



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۱/۲۰

نویسنده: ن. جلیل زاد

فال بینی سیاسی و رؤیاهای قدرت افغانستان و مساله انتخاب زعيم

از سال‌ها پیش، در محافل و حلقه های افغان ها، بحث بر سر «انتخابات آینده» و «حکومت مشارکتی» و «سرنوشت قدرت» به گونه ای تب دار و پیوسته جریان دارد. هرکس به نوعی فال سیاسی خود را می گیرد: یکی سقوط حاکمیت موجود طالبانی را حتمی می بیند، دیگری حزب، سازمان یا فرد دلخواهش را پیشاپیش به عنوان رهبر آینده اعلام می کند، سومی زعيم آینده را فقط در صورتی می پذیرد که از کوچه و ولسوالی خودش و وابسته به قوم و تبار او باشد و جز او هیچ کس را قبول ندارد، و چهارمی اساساً خوش بین نیست و در همه چیز نشانه ای از بن بست می بیند. در این میان، گروهی از «فال بینان سیاسی» هر بار که دست به دامن فال می شوند، به طور معجزه آسا فال را مطابق آرزوهای خود می یابند، گویی همیشه این بیت حافظ برایشان صادق است: «زدهام فالی و فریادرسی می آید»

یا: «مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید». هر بار که به فردا می اندیشند، به فال و نشانه متوسل می شوند، اما همین که با واقعیت های سخت روبه رو می گردند و عشق سیاست برایشان «آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها»، زیر لب زمزمه می کنند: «طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم به کف» اگر از این فضای احساسی کمی فاصله بگیریم، می بینیم که ابزار اصلی این فال بینان سیاسی، نه تحلیل و شناخت، بلکه توسل به فال و رؤیاست. این نوع فال گیری سیاسی در جوامع اسلامی زده سابقه ای طولانی دارد، تمدن و فرهنگ ما سال هاست که با نوعی رُویازدگی خو گرفته است. بسیاری از هم وطنان ما، سال ها پیش، با زبان شعر و شعار می گفتند و می نوشتند که: «کسی خواهد آمد که مثل هیچ کس نیست، متنی که روحیه جمعی ما را تغذیه می کرد. باید پذیرفت که رُویازدگی، بخشی از ذات فرهنگی ما شده است، اینان در رؤیا غرق بودند و هنوز هم هستند. گویی ذهن خیال پرور ما از استدلال گریزان است، مگر نه این که گفته اند: «پای استدلالیان چوبین بود» سیاست مداران ما خوب می دانند و باید بدانند که بار سنگین این همه مصیبت بر دوش عوام است، همان توده های وسیعی که امروز لقب «مردم» را به آنها داده اند، اما در عمل، قربانی طمع سیاست پیشگان می شوند. به آنان «زود، خوب، مفت و ارزان» وعده می دهند و با همین وعده ها آتش بر خرمن آرزوهایشان می زنند. وقتی فتنه فروکش می کند و غوغا می خوابد، حرمت و جاه و جلال از آن همان رُویافروشان است و سهم توده های وسیع، جز محرومیت و سرخوردگی نیست. چند ماه پیش، در یکی از نشریات خواندم که مهاجرت دهاتی ها به شهرها، به خصوص به کابل، نکوهش شده بود و از «کابل شش میلیونی» به عنوان افتخار نظام رُویاپرداز یاد شده بود. اما پرسش این است:

چه کسی این رؤیا را دامن می زند؟

چه کسی توده های وسیع را سرگردان و خیالاتی می سازد؟

د پانو شمیره: له 1 تر 4

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دليکنې د ليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خبر و لولئ

چه کسی دروغ را به جای راست و بد را به جای خوب جلوه می دهد؟ در جهان غرب، پس از قرن ها غرق شدن در خرافات، سرانجام خرد و استدلال را پایه امور خود ساختند، اما در جوامع رویارزده و اسلام زده ای چون ما، که ظاهراً دم از نفی غرب می زنیم و در عین حال تشنه دستاوردهای آن هستیم، بسیاری از استعدادها و رسالت های انسانی، طعمه رؤیا و افسون می شوند، نه به حد کفاف می رسند و نه بر اسب قدرت سوار می گردند و نه در جایگاه یک نیروی ملی قرار می گیرند.

در چنین فضایی، بسیاری از اهل قلم و سیاست، به جای آن که در خدمت آگاهی و رهایی باشند، در خدمت «افسون فوری و جذابیت سیاسی» قرار می گیرند، از اخگر، اختر و حتی خورشید می سازند تا خود و خلق را در آتش تمنا بسوزانند.

در این حال و هوا، دیگر تفاوت میان «سیاست» و «جاذبه سیاسی» دیده نمی شود.

اگر به تاریخ اروپا بنگریم، می بینیم که نویسندگانی چون ویکتور هوگو و شاتوبریان، هرچند در ادب دست بلند داشتند، اما در سیاست چندان توفیقی نیافتند.

در افغانستان نیز، پیش از این سال های آوارگی و جنگ های بی افتخار و با افتخار، کسی نوشته بود که: «تا ظاهر شاه و خانواده اش کفن نشوند، هیچ چیز درست نمی شود».

زمان گذشت، سیلی سیاست چپ و راست را خوردیم، در کابل بودم که مرگ ظاهر شاه را دیدیم.

همان دوست نویسنده، که روزگاری چنین حکم قاطع داده بود، بعدتر خود اعتراف کرد که نه به خود خدمت کرد، نه به شاه و نه به وطن، او بیش از آن که درد سیاست داشته باشد، گرفتار درد رویارزدگی بود.

سرانجام، وطن هم وطن نشد، همان دوست، در غربت، دست به خودکشی زد.

او با چشم خود دید که شاه کفن شد، اما نه احزاب اسلامی به جایی رسیدند و نه وطن.

سیاستمداران هم وطن ما، از هر شعله ای که برخاسته، مرد سیاسی ساخته اند و می سازند، اما دفتر سیاست از آنان غنا نرفته است.

حیف و صد حیف.

با این همه، یک حسن در این «برافروختگان» هست: اگر آتش شان به درستی مهار شود، می تواند بصیرت بدهد، اما اگر کوربینی، تعصب و خامی بر آن حاکم شود، دیگر نه سیاست است و نه چیز دیگر.

من صریح می گویم: روح من از این نوع سیاست بیزار است.

برگردیم به موضوع فال بینی سیاسی و رواج آن در میان ما.

سیاست امروز جهان، دنیای دیگری است، با فال و نشانه و رؤیا نه تسکین حاصل می شود و نه مراد.

نباید خواب زدگی ذهن را بر خرد سیاسی ترجیح داد و نباید به نام مبارزه، بار دیگر «امداد غیبی» را به رگ های مردم تزریق کرد، این نهایت بی انصافی و بی عدالتی است.

مبارزه علیه حاکمیت فعلی آقای ملا هیت الله، اگر بر پایه سازمان دهی واقعی و بر اساس واقعیت های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور باشد، امری شدنی و قابل بحث است، به خصوص اگر با فاصله گرفتن از اتکا به بیگانه و پرهیز از وابستگی مالی و معنوی به قدرت های خارجی همراه باشد، قدرت هایی که در دو قرن اخیر، هرگز یار صادق ما نبوده اند، مگر برای تأمین منافع آنی خود.

من باور دارم که افغانستان همه عوامل، امکانات و عناصر لازم را برای ایستادن بر پای خود، برای «خود بودن» و برای ساختن سعادت مردمش دارد، اما نه با سیاستی که بر اتکا به بیگانه طمع بنا شده باشد.

اگر از این مرحله عبور نکنیم، اگر علت نشناختن وطن، خیال زدگی در غربت، نبود شرایط مساعد و... را جدی نگیریم، مبارزه سالم با حاکمیت های خلق و پرچم، جهادی ها، طالب ها، کرزی ممکن نخواهد شد.

من معتقدم کسان و سازمان هایی که به نام مبارزه و حکومت اسلامی، سرنوشت خود را در گرو کمک مالی و معنوی بیگانه می گذارند، آبروی مبارزه و عزت افغانستان را می برند. در حالی که اعمال و رفتار بسیاری از سیاستمداران ما، دست کم در این سی سال، نه سیاست بوده است و نه دین، بلکه نوعی «شبزدگی سیاسی و مذهبی» بوده است.

انصاف نیست که دوباره مردم را به نوع دیگری از رؤیا بکشانیم، حق نیست که ضمیر آنان را با قالبی از ذهنیات پرخلل و توهم آلود پر کنیم.

برخی می گویند: «این ملا هیت الله برود و ما بیاویم». من فکر می کنم در این جا، طعنه به کشتی حاکمیت ملا هیت الله به جا است، اما مدعیانی که خود نه کشتی دارند و نه زورق، در این دریای طوفانی افغانستان، نیز در خطر غرق شدن اند.

سیاستمداران و نسل میان سال افغان، چه ببرند و چه ببازند، در برابر این مردم مسئول و مقروض اند.

جوانانی که در بیرون از وطن بزرگ شده اند، وطن شناسی شان در حد حسرت و محرومیت باقی مانده است، آنان از شناخت عوامل واقعی مبارزه ساز دور مانده اند .

در داخل کشور هم، رؤیاسازی و وعده های بی پایه، جای تحلیل و برنامه را گرفته است. این که مدام گفته می شود «کشتی حاکمیت ملا هیت الله در حال غرق شدن است»، اگر با شناخت از قدرت ترمیم کشتی های شکسته همراه نباشد، چیزی جز سودا برای دردمندان دور از وطن نخواهد بود.

سؤال اساسی این است:

آیا می توان و می شود که این دستپاچگی اپوزیسیون های رنگارنگ و پرشمار، و اپوزیسیون سازی های بی پایه را کنار گذاشت و به جای آن، یک مبارزه منظم، سنجیده و دورنگر را به مردم داخل و خارج کشور هدیه کرد؟ به نظر می رسد که ما از طرح پرسش های اساسی بیزاریم و نشانه ای از «حلیم سیاسی» در سر نداریم . ملات همبستگی های ما نه تدبیر و عقل، بلکه تکفیر و نقل است.

نظام جمهوری کرزی که دیروز در برابر ما بود، از خود ما بود، ساخته و پرداخته دست ما بود . در برابر ما، مردمی ایستاده اند که بخشی از ملت خود ما هستند، اما بر اثر تلقین و تکرار رویاهای مذهبی، به این باور رسیده اند که حاکمیت دیروز و فعلی و بعدی و بعدی، همه از آن آنان است. پس مساله این نیست که «همین اسلام گراها بروند تا ما بیاوریم» .

حتی اگر آنان بروند، پرسش باقی است:

چه کسی می داند که حاکمیت کرزی یا حاکمیتی مشابه آن، سقوط پذیر است یا دگرگون شدنی؟

و اگر یکی از این دو حالت رخ دهد، چه عوارضی پیش خواهد آمد.

افغانستان سال هاست که به اصطلاح «کشور نهضت خیز» شده است، نیروها مدام بسیج می شوند، اما ثبات سیاسی تأمین نمی گردد .

هر نظامی که می آید، به جای آن که میراث قبلی را تکمیل کند، آن را تخریب می کند .

در جوامع معقول، نظام ها مکمل هم اند، نه نافی هم، اما در سرزمین ما، نفی دیگری و دیگران، به تخصص سیاست مداران بدل شده است.

در عرصه عقیدتی نیز، مشکل این بود که مسجدها ساخته می شد، اما تیم ها و جریان های فکری و مدنی نادیده گرفته می شدند، و مسجد رو ها را نمی دیدند ، رؤیا در رؤیا در رؤیا.

در آغاز قرن بیستم، شاهد حضور ملاها و سقوط نهضت امانی بودیم، این خود داستانی است که نیاز به شرح بیشتر ندارد .

امروز نیز بازگشت اسلام گراها بر سریر قدرت سیاسی، در زمان حاکمیت خودشان و در دوره کرزی، ساخته و پرداخته همان پروسه است .

آنان در حد «آتش بیاران» صحنه اند، اما آتش اصلی، از خود ماست که یکدیگر را می سوزانیم.

نه آمریکا و نه اروپا، هیچ یک جای ما را پر نمی کنند. حاکمیت، ولو به ظاهر اسلامی، حتی اگر سقوط کند، باز هم اسلام سیاسی در همه جای کشور حضور خواهد داشت و سایه اش بر سیاست خواهد ماند

اگر ندانیم چه می کنیم، نخواهیم فهمید چه باید کرد. افغانستان را باید دوباره به مبارزان شناساند ، ما به بررسی های تازه، بر اساس شناخت واقعی وطن، نیاز داریم .

باید همه احتمالات، از سقوط تا استحاله، را سنجید و دست از فال بینی سیاسی برداشت.

تعیین یک هدف دور، مثل «دموکراسی برای افغانستان»، بدون ارائه نمونه ملموس و بدون تبدیل آن به صورت مساله ای روشن، کاری بی ثمر است .

چندی پیش جایی خواندم که: «افغانستان امروز دموکراسی نیست، اما جمهوری است». در این داوری، دو دروغ نهفته است:

نخست آن که راه دموکراسی الزاماً از جمهوری نمی گذرد،

و دوم آن که افغانستان امروز نه یک جمهوری واقعی، بلکه یک «امارت اسلامی» است.

خطر آن جاست که سیاست مداران ما در هر قدم و هر دم، برای مبارزه، گوش به این و آن «مسیو» و «مستر» می سپارند و مبارزه را سرد می کنند .

نباید صورت مسائل را ساده گرفت .

منادیان مرفه و گریزپا از هر بحث و نقد، مروج رؤیازدگی مردم اند.

طعنه به کشتی حاکمیت فعلی بجاست، اما مدعیانی که خود بی کشتی و بی زورق اند، در این دریای طوفانی نیز در خطر غرق شدن اند .

راه بسته نیست، اما باید جدی پرسید و جدی اندیشید.
سیاست را نمی توان با فال و رؤیا پیش برد ، افغانستان را باید با شناخت، خرد، شجاعت و مبارزه سنجیده از
رؤیازدگی بیرون کشید.

آرشیف: مطالب نشر شده ن. جلیل زاد